

# شاهد عینی توسعه مشهد در عهد مظفری



نمای خانه قدیمی سبزواری هادر مسیر غربی شرقی کوچه



نمای خانه قاجاری غلامی در فرعی دوم جنوبی بخش غربی شرقی کوچه



نمای خانه قاجاری داوودی در فرعی دوم بخش دوم جنوبی شمالی کوچه

رضا سلیمان نوری| برخی از کوچه‌های شهر مشهد گذشته‌ای بسیار خاص تراز امروز خود دارند. این دسته از کوچه‌ها روزگاری محل سکونت شخصیت‌های برجسته فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و... بوده و مردم آرزوی سکونت در آن‌ها را داشته‌اند. اما اکنون یا در تغییرات متعدد یافت بخش تاریخی شهر به‌طور کامل نابود شده‌اند و تنها نامی از آن‌ها باقی مانده است یا هرچند به حیات خود ادامه می‌دهند، از آن شکوه و عظمت گذشته‌شان رد و اثر چندانی باقی نمانده است. تاحدی‌که اغلب ساکنان امروزی‌شان هم از گذشته پرمطمراق و ارزشمند محدوده محل سکونت خود خبر ندارند، به‌طور مثال هیچ‌کدام از ساکنان امروز کوچه گلکارهای خیابان آیت‌ا... شیرازی نمی‌دانند که روزگاری این کوچه محل سکونت استاندار وقت خراسان، علی منصور، بوده است، یا اهالی کنونی کوچه نو بالاخیابان نمی‌دانند که منزل آیت‌ا... میرزا مهدی اصفهانی، مؤسس مکتب تفکیک، در کوچه محل سکونت کنونی آنان قرار داشته است. کوچه سرآسیا هم چنین حکایتی دارد و نه تنها هیچ‌کدام از ساکنان کنونی آن نمی‌دانند که روزگاری این کوچه محل سکونت میرزامهدی خدیوگیلانی و محل رفت وآمد اصحاب سراچه بوده است، حتی نمی‌دانند در دوره‌ای، آسیاب مظفرالدین‌شاهی در ابتدای کوچه آنان قرار داشته است.



موقعیت کوچه سرآسیا بر روی نقشه سال ۱۳۳۴ خورشیدی

گذر «میرزامهدی خدیوگیلانی» و «اصحاب سراچه» اسناد و نقشه‌های موجود از مشهد، بازگوکننده این مهم است که کوچه سرآسیا یکی از فرعی‌های بن‌بست بالاخیابان عهدناصری است. براساس آنچه دالمج در نقشه خود ترسیم کرده، این کوچه در میانه قرن ۱۳ خورشیدی، مسیری تشکیل شده از دو بخش بوده که در دو سوی آن پلاک‌های مسکونی بزرگ قرار داشته است.

لایه مسکونی این کوچه، به‌ویژه در بخش دوم بسیار کم‌رنگ بوده و تنها پس از یک بنا یا خانه باغ به باغات کرومی یا همان محدوده‌های بزرگ صیفی‌کاری (مشهدی‌ها بدان بخته می‌گویند) در بخش شمال غربی شهر ختم می‌شده است؛ همچنین به‌گواه این نقشه، درست در مقابل کوچه سرآسیا در آن دوران تخت داروغه بالاخیابان قرار داشته که داروغه شهر هرروز روی آن می‌نشسته و به بررسی و رفع مشکلات مردم می‌پرداخته است.

وضعیت این کوچه در سال‌های پایانی حکومت قاجارها بر مشهد هم تغییر چندانی از منظر طول و وسعت (نسبت به سال‌های قبل) پیدا نکرده و در این دوران هم باغات صیفی‌کاری پایان بخش فضای مسکونی آن بوده است؛ البته در این دوره حدودا پنج‌ساله، دو تغییر بزرگ در ساختار عمومی کوچه رخ داد که هرکدام به نوعی باعث شهرت بیشتر آن شد؛ نخست در عهد مظفرالدین‌شاهی و به دستور او و به همت محمدرضا صدیق‌الدوله، متولی باشی آستان قدس رضوی، در مکان تخت داروغه سابق یک طاحونه یا آسیاب ایجاد شد که باعث آبادانی بیشتر محدوده‌های اطراف، از جمله این کوچه شد. تغییر بزرگ دوم در دهه پایانی سده ۱۳ خورشیدی واقع شدو در جریان آن میرزامهدی خدیوگیلانی (از دانشمندان، شعرا و عرفای نامدار عهد قاجار) در این کوچه سکونت

● کوچه‌ای قاجاری با نام‌های بی‌شمار در نقشه ۱۲۴۸ خورشیدی (نقشه دالمج متعلق به دوره قاجار) نامی برای این مسیر معین نشده اما براساس سنت متداول اسم‌گذاری بناها و مکان‌ها در ایران از آنجاکه کوچه موردنظر ما روبه روی تخت داروغه قرار داشته و روی نهر آب بالاخیابان بوده است می‌توان مدعی شد یکی از نخستین اسامی غیررسمی این کوچه هم باید به اقدامات عمرانی صورت‌گرفته از تخت داروغه بوده است. درباره نخستین نام رسمی این کوچه هم باید به اقدامات عمرانی صورت‌گرفته از سوی مظفرالدین‌شاه در مشهد مراجعه کرد؛ براساس آنچه در کتیبه نصب شده در جانب جنوبی ورودی صحن انقلاب (از سمت بست شیرازی ثبت شده است) به‌دستور یحجمن‌شاه قاجار در سال ۱۳۱۷ قمری (برابر با ۱۲۷۸ خورشیدی) ضمن پیرایش نهر آب خیابان، طاحونه‌ای روی این نهر در محدوده بالاخیابان ایجاد شده است.

اسناد بازگوکننده این واقعیت است که طاحونه مظفری در محدوده تخت داروغه قدیم قرار داشته و به همین دلیل کوچه موردنظر ابتدا به کوچه طاحونه و سپس به کوچه سرآسیاب و به صورت خلاصه به شکل کوچه سرآسیا معروف می‌شود. این عنوان در حالی سال‌های بسیار به‌عنوان نام رسمی کوچه مورد استفاده قرار گرفت که از دهه آخر قرن ۱۳ خورشیدی تا حدود دو دهه بعد به‌دلیل سکونت کوتاه‌مدت مرحوم خدیوگیلانی، بزرگ حلقه ادبی فرهنگی اصحاب سراچه، در این کوچه، مردم آن را به نام کوچه خدیوگیلانی یا کوچه خدیو هم می‌شناختند.

این کوچه در سال‌های بعد و با شماره‌دار شدن خیابان نادری، به نام نادری ۱۳ شناخته شد و پس از تغییر نام نادری به توحید در سال‌های نخست پس از انقلاب اسلامی، توحید ۱۷ نام گرفت. این تغییر شماره به دلیل اضافه شدن دو فرعی بن‌بست به فهرست کوچه‌های شمالی (حدافاصل میدان شهدا تا فلکه توحید) بود.

چندی بعد هم با شهادت یکی از ساکنان کوچه، نام وی، یعنی شهید غلامرضا ماهیان، روی تابلوی ورودی کوچه کنار عنوان توحید ۱۷ جای گرفت. سرانجام اینکه در ماه‌های اخیر و بر اثر دستور شورای اسلامی ششم شهر مشهد عنوان توحید به مانند همه تابلوهای حدافاصل فلکه توحید و میدان شهدا از تابلوی ورودی کوچه حذف شد و با کاهش شماره آن از هفده به ۹ به دلیل حذف برخی از کوچه‌های این مسیر در جریان طرح نوسازی میدان شهدا، عنوان شهید جمهور آیت‌ا... نبیسی ۹ بر تابلوی ابتدای کوچه - در کنار نام شهید ماهیان - نقش بست.



شاهراه‌ان‌نی‌وز  
SHAHRAHANNEWS.IR  
۱۵  
۲۷ شهریور ۱۳۹۹  
شماره ۲۷۴۴



## تاریخ و هویت



### جنگ حیثیتی «اخکوک»



جواد نوائیان رودسری| بهار که از نیمه می‌گذشت، اخکوک‌ها به بچه‌های شکموی دهه ۶۰ لبخند می‌زدند، زردآلوهای نارسی که هیچ چیزشان بقاعده نبود، حتی مزه ترشی که گمان می‌کردیم آخر مزه‌هاست. داخل مدرسه شهید مسعود اختری، جایی در محله پشت سیلوی گندم و بر روی اراضی باقرآباد (یا به قول قدیمی‌ها یقراآباد)، همان‌جا که شاهد شلنگ تخته‌های ایام کودکی‌ام بود، چند درخت زردآلو کاشته بودند که وقتی میوه‌های نارس آن خودی نشان می‌دادند، بچه‌ها را بی‌قرار طعم اخکوک می‌کردند. بچه‌ها به پنهان‌های گوناگون خودشان را به درخت می‌رساندند تا ناخنکی بزنند.

فراش مدرسه اما از درختان مانند جانش مراقبت می‌کرد، مردی با هیکلی ترکه‌ای، موهای پرپشت و صورت استخوانی که در همان مدرسه ساکن بود و طبعاً روی درختان و ثمرات آن‌ها، احساس مالکیت داشت. مدیر و ناظم‌ها هم طرف او را می‌گرفتند.

راستش را هم بخواهید حق با فراش بود، خودش به درختان رسیدگی می‌کرد و طبیعی بود که باید سهم اصلی را از محصول آن‌ها ببرد. اما در برخورد با بچه‌ها همیشه زیاده‌روی می‌کرد و گاهی ترکه اناری برمی‌داشت و به جان بچه‌هایی می‌افتاد که قصد جان اخکوک‌ها را کرده بودند.

محمود، هم‌کلاسی‌ام آن دوران، خانواده‌ای فقیر داشت. رد بیماری کچلی روی سرش و علامت سالک روی صورتش نشان می‌داد که محل سکونت محمود، جای بقاعده‌ای نیست. با دمیایی به مدرسه می‌آمد و همیشه آب بینی‌اش جاری بود؛ زمستان‌ها از سرما و تابستان‌ها از حساسیت، با این حال، به‌خاطر محبتی که در چشمانش و صداقتی که در کلامش بود، دوستش داشتیم. محمود بیش از همه ماعاشق اخکوک بود، شاید چون در خانه‌شان میوه‌ای برای خوردن پیدا نمی‌شد. در آن دهه خاص، هیچ‌کس منم‌منم نمی‌کرد، تبختر و اتراف این قدرها نبود؛ مدرسه غیرانتفاعی وجود نداشت که شکاف فقیر و غنی را این‌طور واضح به رخ دانش‌آموزان بکشد.

پشت نیمکت‌های دبستان شهید مسعود اختری، همه دانش‌آموز بودیم، با کله‌هایی که ماشین نمره یک رویشان جولان داده بود، با هم بازی می‌کردیم، با هم درس می‌خواندیم، با هم به دعوا می‌رفتیم، با هم می‌خندیدیم و گریه می‌کردیم. آن روز وقتی در کلاس باز شد و محمود اجازه گرفت تا بنشیند، معلممان، آقای سراب‌زاده، با دیدن چهره پر از اشک او، سخت به هم ریخت. فراش مدرسه باز هم ترکه را روی رد کچلی کله محمود فرود آورده بود و این بار، به یادگار، خطی قرمز رویش کشیده بود. همه ناراحت بودیم، مگر چند دانه اخکوک چقدر ارزش داشت؟!

زنگ تفریح، گوشه حیاط بزرگ مدرسه، جایی دور از چشم ناظم، دور هم جمع شدیم و مردانه تصمیمی گرفتیم. قرار شد به حیات اخکوک‌ها خاتمه دهیم، همه را بچینیم و بدهیم به محمود تا ببرد.

توی عالم بچگی فرمان‌ران را با قسَم به جان مادرانمان ضمانت کردیم، به این ترتیب، جنگ حیثیتی «اخکوک» در مدرسه شهید مسعود اختری آغاز شد، جنگی ترکیبی، بایک طراحی بی‌نقص که هماهنگی فوق‌العاده‌اش متأثر از فیلم‌های جنگی دهه ۶۰ بود.

طرف یک هفته، یکی از درخت‌ها را خالی کردیم، حتی اخکوک‌های بالای درخت هم از تیررس هجوم مخفی نماند. فراش مدرسه مستأصل شده بود و نمی‌دانست چه کند. تا اینکه بالاخره بی‌احتیاطی کار دستمان داد و همه بازداشت شدیم.

آقای مدیر ما را در راه‌رو مدرسه به خط‌کرد، درست مانند زندانیان کمیته مشترک ضدخراب‌کاری در میانه دهه ۵۰. تهدید شدیم به اخراج، اما من پس ندادیم و چیزی از آن برنامه نگفتم؛ اخرش هم نفهمیدیم چه کسی گروه ما را لو داد.

ناظم مدرسه ما را نگه داشت و نگذاشت سر کلاس برویم تا اقرار کنیم. آقای سراب‌زاده اما، نگرانمان بود. آمد سراغ من و خواست برایش بگویم که چه خبر است. حرفی ندم، بقیه هم حرفی نزدند. لیخندنی زد و گفت: «قصیه مربوط به کله محمود؟» سکوت ما را حمل بر تأیید کرد. لیخندنی برلبش نشست، چقدر آقای سراب‌زاده را دوست داشتیم. وقتی اواخر پاییز به جبهه رفت و دو ماهی نیامد، دل همه برایش تنگ شده بود.

او به دفتر رفت و دقایقی بعد بیرون آمد و اشاره کرد که به کلاس برویم. رفتیم، اما باز هم لام تا کام حرفی نزدیم. زنگ که خورد، سعید، یکی از بچه‌های گروه، دستمال پر از اخکوک آن روز را از جامیزی نیمکت بیرون آورد و داد دست محمود. داشتیم احساس پیروزی می‌کردیم و لیخند ظفرمندان می‌زدیم که صدای خنده آقای سراب‌زاده به خودمان آورد؛ «امان از دست شماها!» دم در ایستاده بود و نگاهمان می‌کرد. سرش را انداخت پایین و رفت. دلمان مثل سیر و سرکه می‌جوشید. حالا قرار بود چه‌کار کند؟ زنگ بعد خبری نشد و همین‌طور زنگ بعدترش. صبح روز بعد، آقای سراب‌زاده با یک پاکت پر از اخکوک به کلاس آمد، همه را شسته بود.

به هرکدام از بچه‌های کلاس ۴۵ نفره ما، دو سه تایی اخکوک رسید. بعد نشست و شروع کرد به حرف زدن، از خوبی اتحاد گفت و مهربانی و بعد یامان داد که هر چیزی، قاعده‌ای دارد، حتی جنگ حیثیتی اخکوک، زنگ تفریح، دست جمعی رفتیم به سراغ فراش مدرسه و عذرخواهی کردیم؛ اما در قیافه‌اش بیشتر شرمندگی به چشم می‌خورد. غائله جنگ حیثیتی اخکوک به ما باهم بودن یاد داد و به او با مروت بودن. آقای سراب‌زاده تابستان آن سال شهید شد.

# قدیمی ترین عکس «آکروبات بازی» در ایران

ویژه در برنامه های هنری داشت. نکته جالب توجه اینجاست که عملیات آکروباتیک و بند بازی، بخشی از عملیات آموزش نظامی هم محسوب می شد و این ابزار در مدرسه نظام، برای تعلیم سربازان مورد استفاده قرار می گرفت، البته نه با آب و تاب و جزئیاتی که در انتظار عمومی و عملیات مربوط به سیرک ها مورد توجه بود.

تصویری که امروز مشاهده می کنید، احتمالاً قدیمی ترین عکسی است که از عملیات آکروبات بازی در ایران وجود دارد. این عکس که امروزه در آلبوم شماره ۱۸ کاخ موزه گلستان نگهداری می شود، مربوط به اواخر دوره ناصری یا اوایل دوره مظفری است. در این عکس جالب، دو نظامی با استفاده از ادوات بندبازی به هنرنمایی مشغول هستند. گروه موزیک - احتمالاً دسته موزیک قزاق خانه- متناسب با شرایط موجود مشغول به نواختن است. تعداد بینندگان زیاد نیست؛ شاید تماشاگران پشت سر عکاس و بیرون از زاویه دوربین وی ایستاده باشند. محل برگزاری مراسم، احتمالاً نزدیکی محوطه نظامی. مانند میدان شفق تهران است. باتوجه به این تصویر، می توان این گونه در نظر گرفت که در آن دوره، بخش مهمی از برنامه آکروبات بازی با دو هدف تربیت جسمی نظامیان و سرگرمی مردم، توسط نیروهای نظامی، مانند قشون قزاق انجام می گرفته و درواقع به نوعی نمایانگر آمادگی جسمانی این نیروها در برابر مقامات و در برنامه های رسمی بوده است. متأسفانه عکاس این تصویر مشخص نیست؛ اما بعید نخواهد بود اگر وی را عکاس مخصوص قزاق خانه بدانیم.



مرضیه ترابی| می گویند عملیات آکروبات بازی و راه رفتن روی بند، ابتکار چینی ها بوده است و چیزی حدود ۲ هزار سال قدمت دارد. آکروبات بازی قدیم، مانند امروز، معمولاً عملیاتی ترکیبی بوده است؛ عملیاتی شامل بندبازی (راه رفتن روی بند)، ژانگولر بازی (یا ژانگوله بازی، عملیات تردستی و استفاده سریع از وسایلی مانند توپ های کوچک) و...؛ اینکه آکروبات بازی از چه زمانی به ایران و جشن های آن راه پیدا کرد، دقیقاً معلوم نیست. در تاریخ آمده است که بهرام گور، پادشاه ساسانی، تعداد زیادی «خیاگر» از هند به ایران آورد تا در مراسم متعدد جشن که با ابتکار وی برگزار می شد، مردم را سرگرم کنند. اگر قدمت دو هزار ساله آکروبات بازی را باور کنیم - که البته دور از ذهن هم نیست -، باید بپذیریم که احتمالاً آکروبات بازهای چینی به مراسم دربار ساسانی هم راه پیدا کرده بودند و در آنجا به هنرنمایی می پرداخته اند؛ با این حال، به دلیل رونق نداشتن سیرک در ایران، فعالیت آکروبات بازها (یا در زبان فارسی بندبازها) چندین سودآور و البته خسته اند و سازمان دهی شده نبود و بیشتر حول استعداد های فردی دور می زد. به همین دلیل نباید تعجب کرد که در دوره صفویه و حتی پیش از آن، در عهد تیموری، آکروبات بازهای فرنگی در قالب گروه هایی شبیه به سیرک وارد ایران می شده اند و در مراسم درباری یا جشن های اشرافی به هنرنمایی می پرداخته اند و کمتر خبری از هنرمندان ایرانی این رشته وجود داشته است. در دوران معاصر، با رونق برنامه های تفریحی در کشور، هنر آکروبات بازی هم مورد توجه ویژه قرار گرفت و در نخستین سیرک های ایرانی، مانند «سیرک عقاب»، جایگاهی